

چیزی به نام بحران روان‌کاوی نمی‌تواند وجود داشته باشد

مصاحبه با ژاک لکان

مترجم: محسن ملکی

در این مصاحبه که در سال 1974 انجام شده، ژاک لکان پیشگویانه درباره‌ی خطرات بازگشت مذهب و علم‌گرایی هشدار می‌دهد. روان‌کاوی برای او تنها پناه موجود در برابر دلهره‌های معاصر است. استدلال‌های او در حال حاضر اهمیت و مناسبت حیرت‌انگیزی دارند.

در این مصاحبه که در سال 1974 برای مجله‌ی ایتالیایی پانوراما انجام شده، گویی لکان به مددِ سحر و جادو دوباره با قدرت تمام زنده شده و با ما سخن می‌گوید. مصاحبه‌گر ایتالیایی، ایمیلیو گرانزاتو، به این نکته اشاره می‌کند که «حرف و حدیث بسیاری درباره‌ی بحران روان‌کاوی وجود دارد». جای شکرش باقی است که سخنان لکان پر است از صداقت و درایت و وضوح و دقت؛ موضع لکان از زمین تا آسمان فرق می‌کند با روان‌کاویِ «دلخوش‌کننده‌ای» که چندی از شاگردان فروید پایه‌ریزی کردند. این شاگردان تکنیک‌های درمانی را به شکل آیین‌ها و تشریفاتی در آوردند که بیمار را آرام آرام دوباره با محیط اجتماعی‌اش سازگار می‌کند. لکان در این باره می‌گوید: «این کار دقیقاً نفی فروید است». ترس و دلهره‌های لکان در آن زمان چه بودند؟ او در این مصاحبه قدرت پیشگویی‌اش را به رخ‌مان می‌کشد و از حرف‌هایش می‌فهمیم که او در سال 1974 از بازگشت مذهب و تفوق علم هراس داشته. آیا بحث بر سر سکس و مسائل جنسی است که در همه جا به چشم می‌خورد؟ نه، این مسأله چیزی نیست جز نوعی بازکردن دروغین فضا که چندان اهمیتی ندارد. اما مداخله‌ی علمی.. خب، این یکی فرق می‌کند...

\*\*\*

ایمیلیو گرانزاتو: حرف و حدیث بسیاری در مورد بحران روان‌کاوی وجود دارد. می‌گویید فروید را پشت سر گذاشته‌اند، چراکه جامعه‌ی مدرن به این نکته رسیده است که آثار او برای فهم انسان یا تحقیق و تفحص عمیق درباره‌ی ارتباط انسان با جهان تکافو نمی‌کند.

ژاک لکان: این حرف‌ها و راجی و یاهه‌گویی است. اول از همه برویم سراغ این به اصطلاح بحران روان‌کاوی. چنین چیزی وجود ندارد، اصلاً نمی‌تواند وجود داشته باشد. روان‌کاوی هنوز به مرزهای خود نرسیده است. مسائل نظری و عملی بسیاری مانده که باید کشف شود. در روان‌کاوی خبری از پاسخ‌های فوری و فوری نیست، بلکه باید مدت‌ها با حوصله و عرق‌ریختن به دنبال پاسخ گشت.

مسأله‌ی بعدی فروید است. چطور می‌توان گفت او را پشت سر گذاشته‌ایم حال آن‌که هنوز کامل درکش نکرده‌ایم؟ تنها چیزی که با اطمینان می‌دانیم این است که فروید ما را از مسائلی آگاه کرده که کاملاً نو هستند، مسائلی که پیش از او حتی به ذهن کسی

خطور نکرده بود؛ از مسائل مربوط به ناخودآگاه گرفته تا اهمیت جنسیت، از دسترسی به حوزه‌ی نمادین گرفته تا انقیاد در برابر قوانین زبان.

آموزه‌ی او خود حقیقت را زیر سوال می‌برد؛ این مسأله به تک‌تک ما مربوط می‌شود. روان‌کاوی اصلاً دچار بحران نشده. دوباره می‌گوییم: ما خیلی مانده به فروید برسیم. از اسم او برای سرپوش گذاشتن بر خیلی چیزها استفاده شده؛ انحرافات و تقلیدهای درجه دومی بوده که چندان به الگوی فروید وفادار نبوده‌اند؛ همه‌ی این‌ها باعث آشوبی شده که منظور و مقصود فروید را در محاق فرو برده است. پس از مرگ او در سال 1939، برخی از شاگردانش هم ادعا کردند که با فروکاستن آموزه‌های او به یک مشت فرمول مبتذل، شکل دیگری از روان‌کاوی را در پیش گرفته‌اند: تکنیک را بدل به آیین کردند و عمل آن‌ها فقط معطوف به درمان رفتار آدم‌ها بود، آن هم برای این‌که فرد را دوباره با محیط اجتماعی‌اش سازگار کنند. چنین کاری دقیقاً نفی فروید است: قسمی روان‌کاوی دلخوش‌کننده و رسمی.

خود فروید این چیزها را پیش‌بینی کرده بود. او گفته است که سه جایگاه غیرقابل‌دفاع، سه وظیفه‌ی ناممکن داریم: حکومت، تعلیم و روان‌کاوی. این روزها چندان مهم نیست چه کسی مسئولیت حکومت را بر عهده بگیرد، و هر کس هم که از راه می‌رسد خودش را معلم می‌داند. خدا را شکر، روان‌کاوان هم متخصصان و دکتران دروغینی هستند که این روزها کار و بارشان سکه است. برای این روان‌کاوها، پیش‌نهاد کمک یعنی تضمین موفقیت؛ مشتریان هم که پاشنه در مطب را از جا در آورده‌اند. روان‌کاوی با چیزی که این‌ها می‌گویند زمین تا آسمان فرق می‌کند.

### منظورتان دقیقاً چیست؟

این مسأله را سمپتم (symptom) یک بیماری می‌دانم، نشانه‌ای که مرض جامعه‌مان را نشان می‌دهد. البته روان‌کاوی قسمی فلسفه نیست. من حالم از فلسفه به هم می‌خورد؛ مدت‌هاست که فلسفه هیچ حرف جالبی نزده است. روان‌کاوی نوعی ایمان هم نیست؛ علاقه‌ای هم ندارم آن را علم بنامم. بیایید بگوییم روان‌کاوی نوعی عمل (practice) است و با هر چیزی که از راه صواب خارج شده، سر و کار دارد. البته این حرف خودش مسأله‌دار است چون روان‌کاوی ادعا می‌کند که می‌خواهد امر ناممکن و امر خیالی را وارد زندگی روزمره کند. تا این‌جا به نتایج مشخصی رسیده، اما هنوز هیچ قوانینی ندارد و مستعد همه نوع ابهام است.

نباید فراموش کنیم که روان‌کاوی نسبت به پزشکی و روان‌شناسی و شاخه‌های مختلف آن چیز کاملاً جدیدی است. روان‌کاوی بسیار جوان است. فروید حدوداً سی و پنج سال پیش مرد. اولین کتاب او، تفسیر رؤیا، در سال 1900 چاپ شد و چندان هم موفق نبود. به گمانم در طی چند سال اول، فقط سیصد نسخه از آن فروش رفت. چندتایی شاگرد داشت که جزو دیوانگان به شمار می‌آمدند؛ همین چند شاگرد هم در جمع خودشان به توافق نرسیده بودند که چطور در عمل از روان‌کاوی استفاده کنند و چطور آموخته‌های‌شان را تفسیر کنند.

### مشکل مردم این روزها چیست؟

این رخوت عظیم که در زندگی دامن‌گیر مردم شده و نتیجه‌ی شتاب برای پیشرفت است. مردم انتظار دارند با کمک روان‌کاوی بفهمند تا چه حد می‌توان رخوت زندگی‌شان را از میان برد.

### چه باعث می‌شود مردم برای تحلیل سراغ روان‌کاوی بیایند؟

ترس. وقتی اتفاقی برای کسی می‌افتد و درکش نمی‌کند، ترس برش می‌دارد، گیریم که حتی خودش هم دوست داشته چنین اتفاقی بیفتد. آن‌ها دردشان این است که درک نمی‌کنند، و کم‌کم دچار ترس و وحشت می‌شوند. به این می‌گوییم روان‌رنجوری. در روان‌رنجوری هیستریک، بدن از ترس مریض شدن مریض می‌شود، البته بدون آن‌که واقعاً مریض باشد. در روان‌رنجوری وسواسی، ترس چیزهای عجیبی را به ذهن متبادر می‌کند، افکاری که نمی‌توان مهارشان کرد، فوبیاهایی که باعث می‌شود اشکال و اشیاء، معانی متفاوتی بگیرند؛ این باعث ترس افراد می‌شود.

### برای مثال؟

شاید فرد روان‌رنجور با وحشت تمام احساس کند باید چندین مرتبه ببیند شیر آب را بسته یا نه، یا این‌که ببیند چیزی در همان جایی‌که باید باشد هست یا نه، هر چند خودش خوب می‌داند که شیر را بسته و آن چیز درست در جای خودش است. با قرص نمی‌توان چنین چیزی را درمان کرد. باید ببینیم دلیل این مسأله و معنایش چیست.

### چطور می‌شود درمانش کرد؟

فرد روان‌رنجور بیماری‌ست که با حرف درمان می‌شود، و از همه مهم‌تر با حرف‌های خودش. باید حرف بزند، تعریف کند و حالات خودش را توضیح بدهد. تعریف فروید از روان‌کاوی این بود: تلقی سوژه از تاریخ خودش، تا آن‌جا که این تاریخ با کلماتی ادا شود که فرد دیگری را مورد خطاب قرار دهد. روان‌کاوی قلمرو حرف و کلام است، هیچ درمان دیگری در دست نیست. به‌زعم فروید

ناخودآگاه بیش از آن که عمیق باشد، از دسترس معاینات آگاهانه بیرون است و در این ناخودآگاه، آن که سخن می‌گوید سوژه‌ای است که درون فرد جای دارد اما از آن فراتر می‌رود. بزرگ‌ترین نقطه قوت روان‌کاوی حرف‌زدن است.

### حرف چه کسی؟ بیمار یا روان‌کاو؟

در روان‌کاوی، واژگانی چون «فرد بیمار»، «دکتر» و «درمان» مانند فرمول‌های بی‌اثری که معمولاً استفاده می‌شود، چندان به کار نمی‌آیند. می‌گوییم: «بگذار روان‌کاوی‌ات کنند». این حرف غلط است. کسی که کار اصلی را در فرآیند تحلیل انجام می‌دهد فرد سخنگو است، سوژه‌ای که خودش را تحلیل می‌کند. حرفی که زدم کاملاً صادق است حتی اگر بیماری که حرف می‌زند خودش را به شیوه‌ای تحلیل کند که تحلیل‌گر نشانش داده، تحلیل‌گری که راه را به او نشان می‌دهد و در این فرآیند مداخله‌های مفیدی انجام می‌دهد.

روان‌کاو تفسیری در اختیار سوژه می‌گذارد؛ از قرار معلوم این تفسیر در نگاه اول به آن چه بیمار گفته معنا می‌بخشد. در واقعیت، این تفسیر ظریف‌تر و نکته‌سنگانه‌تر است و معمولاً معنای چیزهایی را حذف می‌کند که موجب رنج و درد سوژه شده. هدف روان‌کاو این است که با کمک روایت خود بیمار به او نشان دهد که سمپتم بیماری - یا بگذارید بگوییم بیماری - ربطی به هیچ چیز ندارد و اصلاً معنایی ندارد. این بیماری وجود ندارد گیریم که ظاهراً واقعی باشد.

این کنش کلامی نیازمند عمل و صبر بسیار است. ابزارهای روان‌کاوی عبارتند از صبوری و رعایت تعادل. تکنیک روان‌کاوی شامل تنظیم و تعدیل میزان کمکی است که روان‌کاو به سوژه‌ای می‌دهد که در حال تحلیل خودش است. به همین دلیل روان‌کاوی اصلاً کار ساده‌ای نیست.

### وقتی درباره‌ی ژاک لکان حرف می‌زنیم، ناگزیر به یاد فرمول «بازگشت به فروید» می‌افتیم. معنای این عبارت چیست؟

حرف اصلی‌اش این است که روان‌کاوی یعنی فروید. اگر می‌خواهید روان‌کاوی کنید، باید برگردید به فروید و اصطلاحات و تعاریف او که باید به‌طور تحت‌اللفظی خوانده و تفسیر شوند. دقیقاً با چنین هدفی بود که در پاریس مکتبی فرویدی تأسیس کردم. بیش از بیست سال است که مشغول شرح و تفصیل دیدگاه خودم هستم: بازگشت به فروید صرفاً بدین معناست که باید برای مثال از شرّ انحرافات و ابهامات پدیدارشناسی وجودی و فرمالیسم نهادینه‌ی مجامع روان‌کاوی خلاص شویم؛ یعنی باید دوباره به سراغ خوانش آموزه‌های فروید برویم، خوانشی که از اصول مشخص و معینی مبتنی بر آثار خود فروید پیروی می‌کند. بازخوانی فروید فقط به معنای بازخوانی فروید است. اگر کسی از روان‌کاوی حرف می‌زند و دست به چنین بازخوانی نمی‌زند، از کلمات سوء‌استفاده می‌کند.

ولی فروید دشوار است. و می‌گویند لکان کاری کرده که فروید کاملاً غیرقابل درک بشود. لکان به شیوه‌ای سخن می‌گوید و مهم‌تر از همه به شیوه‌ای می‌نویسد که فقط عده‌ی محدودی از محققان کارگشته می‌توانند امید به درک نوشته‌هایش داشته باشند...

بله، می‌دانم، می‌دانم. مرا نویسنده‌ی تاریک‌اندیشی می‌دانند که اندیشه‌اش را درپس هاله‌ای از ابهام پنهان می‌کند. از خودم می‌پرسم دلیلش چیست؟ دوباره می‌گویم که در فروید، تحلیل «بازی بین‌الذهانی‌ست که به مدد آن، حقیقت وارد قلمرو امر واقعی می‌شود». آیا این نکته مسأله را روشن نمی‌کند؟ روان‌کاوی کار ساده و پیش‌پافتاده‌ای نیست.

می‌گویند کتاب‌هایم غیرقابل فهم است. اما برای چه کسی غیرقابل فهم است؟ من این کتاب‌ها را برای آن‌ها و با این فکر ننوشته‌ام که هر کس بتواند آن‌ها را درک کند. درست بر عکس، هیچ وقت اندک تلاشی هم به خرج نداده‌ام تا طبق ذائقه‌ی خوانندگان بنویسم، قطع نظر از این‌که خوانندگان چه کسانی هستند. حرف‌هایی برای گفتن داشتم و آن‌ها را به زبان آوردم. برای من، همین بس که خوانندگانی دارم که آثارم را می‌خوانند. اگر این خوانندگان کارهایم را نمی‌فهمند، خوب بهتر است کمی صبر پیشه کنیم. در مورد تعداد خوانندگان، باید بگویم که من از فروید خوش‌شانس‌تر بوده‌ام. شاید باید بگویم مخاطبان کتاب‌هایم آن قدر زیادند که واقعاً بهت‌زده می‌شوم.

البته اطمینان خاطر هم دارم که تا حداکثر ده سال بعد، آثارم برای خوانندگان کاملاً ساده و روشن خواهد شد، درست مثل آب خوردن. شاید آن وقت بگویند: «وای این لکان خیلی مبتذل و پیش‌پافتاده است».

### مشخصه‌های سرشت‌نمای لکانیسم چیست؟

برای پاسخ به این سوال هنوز کمی زود است، چرا که لکانیسم هنوز وجود خارجی ندارد. فعلاً تنها می‌توان پیش‌آگاهی یا نشانی از آن یافت.

به هر روی، لکان مرد محترمی‌ست که حداقل چهل سالی می‌شود که مشغول روان‌کاوی و مطالعه‌ی آن بوده است. من به ساختارگرایی و علم زبان ایمان دارم. در کتابم نوشتم که «آن چه کشف فروید ما را به سمت آن سوق می‌دهد عظمتِ ساحتی است که ما در آن جای می‌گیریم و به تعبیری برای بار دوم در آن زاده می‌شویم و از مرحله‌ی طفولیت (واقعاً نام خوبی برایش برگزیده اند) [۱] که در آن نمی‌توانیم حرف بزنیم، خارج می‌شویم».

زبان است که- به‌عنوان سوبه‌ای از گفتار انضمامی و کلی- نظم نمادین را برمی‌سازد، ساحتی که فروید کشف خودش را مبتنی بر آن قرار می‌دهد. جهان کلام است که جهان اشیاء را خلق می‌کند. جهان اشیاء در بدو امر با هر آنچه در حال شدن است در می‌آمیزد. تنها کلمات‌اند که به ذات اشیاء معنایی تام و تمام می‌بخشند. بدون کلمات، چیزی نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدون وساطت کلام، لذت چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ به‌نظم صورت‌بندی‌های فروید با طرح رئوس کلی قوانین ناخودآگاه- در آثار اولیه‌اش چون تفسیر رؤیا، فراسوی اصل لذت و توتیم و تابو- پیش‌گام نظریه‌هایی بودند که چند سال بعد سوسور با کمک آن‌ها راه را برای زبان‌شناسی مدرن باز کرد.

### تفکر ناب چگونه؟

آن‌هم مانند هر چیز دیگر تحت انقیاد قوانین زبان قرار دارد. تنها کلمات‌اند که می‌توانند موجد تفکر باشند و بدان مادیت و جوهر ببخشند. بدون زبان، بشریت در تلاشش برای فهم تفکر حتی یک قدم هم نمی‌تواند به جلو حرکت کند. این نکته در مورد روان‌کاوی نیز صدق می‌کند. هر نقش و کارکردی نیز بدان ببخشید- شکلی از درمان، تعلیم یا نظرسنجی- باز هم تنها یک میانجی هست که به کارتان می‌آید، حرف‌های بیمار. هر حرفی که بیمار می‌زند شایسته‌ی پاسخ است.

پس شما تحلیل را قسمی گفتگو می‌دانید. کسانی هستند که آن را بیش‌تر جایگزینی برای اعتراف می‌دانند..

خب منظورشان از اعتراف چیست؟ شما اصلاً پیش روان‌کاو اعترافی نمی‌کنید. فقط چیزهایی را که به ذهن‌تان خطور می‌کند، به او می‌گویید. منظورم کلمات است و بس. انسان به‌عنوان حیوان ناطق یکی از کشفیات روان‌کاوی است. روان‌کاو به کلماتی که می‌شنود، نظم و معنا می‌بخشد. تحلیل خوب بسته به توافق است، قسمی تفاهم میان تحلیل‌گر و سوژه‌ای که خودش را تحلیل می‌کند.

تحلیل‌گر از طریق حرف‌های سوژه، در پی درک این نکته است که مسأله بر سر چیست و با فرارفتن از سمیتم ظاهری بیماری، سعی می‌کند کلاف درهم‌تافته‌ی حقیقت را در قلب مسأله قرار دهد. نقش دیگر تحلیل‌گر این است که معنای کلمات استفاده شده را توضیح بدهد و با این کار به بیمار اجازه‌ی درک این نکته را بدهد که باید چه انتظاری از تحلیل داشته باشد.

پس رابطه‌ای که نیازمند اعتماد بسیار است..

یا شاید باید بگوییم یک مبادله که در طی آن، یکی حرف می‌زند و دیگری گوش می‌دهد و سکوت می‌کند. تحلیل‌گر هیچ سوالی نمی‌پرسد و عقاید خودش را به حرف‌های بیمار اضافه نمی‌کند. او فقط پاسخ‌هایی را که دلش می‌خواهد در اختیار بیمار قرار



می‌دهد و فقط به پرسش‌هایی که می‌خواهد پاسخ می‌دهد. ولی سر آخر، سوژه‌ای که خودش را تحلیل می‌کند همیشه به سمتی رهنمون می‌شود که تحلیل‌گر می‌خواهد.

**حال که به درمان اشاره کردید باید بپرسم آیا ممکن است کسی درمان بشود؟ آیا کسی می‌تواند از روان‌رنجوری خلاص بشود؟**

روان‌کاوی وقتی موفق می‌شود که راه را هموار کند و به فراسوی سمپتم‌های بیماری و امر واقعی برود. یعنی وقتی که به حقیقت دست یازد.

**می‌شود لطفاً همین مفهوم را در قالبی بیان کنید که کم‌تر لکانی باشد؟**

من هر چیزی را که از جانب امر واقعی بیاید، «سمپتم» می‌نامم. و امر واقعی هر آن چیزی است که درست نیست، درست عمل نمی‌کند، و رو در روی زندگی انسان و مشغله‌های ناشی از شخصیت او قرار دارد. امر واقعی همیشه به همان جای همیشگی‌اش باز می‌گردد. در همین جاست که همیشه به آن برمی‌خورید، با همان شکل و ظاهر. دانشمندانی هستند که می‌گویند هیچ چیز ناممکن نیست، یعنی هیچ چیز در امر واقعی قرار ندارد- گفتن چنین حرف‌هایی جسارت زیادی می‌خواهد؛ البته به گمانم چنین حرف‌هایی بیش‌تر از جسارت، از جهل فرد نسبت به حرف و عملش آب می‌خورد.

امر واقعی و امر ناممکن متضاد هم هستند و نباید در کنار هم قرار بگیرند. تحلیل، فرد را به سوی امر ناممکن هل می‌دهد، و به او تلویحاً نشان می‌دهد که باید جهان را آن‌چنان که حقیقتاً هست در نظر بیاورد- یعنی آن را جهانی خیالی و بدون معنا تلقی کند. حال آن‌که امر واقعی شبیه مرغ دریایی پرخوری است که قوت غالبش چیزهای معنادار و اعمال با معنی است.

معمولاً می‌شنویم که همه می‌گویند باید به فلان یا بهمان چیز معنا بدهیم، یعنی به افکار خودمان، به آرزوهای مان، به سکس و زندگی. ولی ما مطلقاً هیچ درباره‌ی زندگی نمی‌دانیم. متخصصان وقتی سعی می‌کنند این نکته را به ما توضیح بدهند، از نفس می‌افتند.

ترسم از این است که با شکست پیایی متخصصان در این کار، امر واقعی- این چیز هیولوار که وجود ندارد- سر آخر پیروز میدان شود. علم خودش را جایگزین مذهب می‌کند و این است که بدل به چیزی مستبدانه، احمقانه و تاریک‌اندیشانه می‌شود. یک اتم-خدا، یک فضا-خدا و چه و چه وجود دارد. اگر علم یا مذهب پیروز میدان بشود، فاتح‌هی روان‌کاوی خوانده است.

**امروزه چه رابطه‌ای میان علم و روان‌کاوی هست؟**

به نظرم، تنها علم جدی و حقیقی که ارزش دنبال کردن دارد، داستان علمی تخیلی است. علم رسمی با تمام محراب‌هایش در آزمایشگاه‌ها کورکورمال به‌راهش ادامه می‌دهد، بی‌آن‌که به ابزاری سعادت‌مند دست بیابد. و حال کارش به جایی رسیده که از سایه‌ی خویش نیز می‌هراسد.

از قرار معلوم متخصصان به زودی با لحظاتی اضطراب‌آور مواجه خواهند شد. این کودکان نوپای سال‌خورده که پیراهن‌های آهار خورده‌ی خود را در آزمایشگاه‌های ضدعفونی شده بر تن می‌کنند، با چیزهایی ناشناخته بازی می‌کنند، ابزارهایی همواره پیچیده‌تر می‌سازند، فرمول‌هایی همواره گنگ‌تر ابداع می‌کنند، و رفته‌رفته از خود می‌پرسند فردا روز چه اتفاقی خواهد افتاد، این پروژه‌های تحقیقی همواره نو به کجا خواهند رسید و چه نتایجی دربر خواهد داشت. من می‌گویم بس است دیگر! زیست‌شناسان و فیزیک‌دان‌ها و شیمی‌دان‌ها حال از خود می‌پرسند شاید دیگر خیلی دیر شده باشد. به نظرم آن‌ها دیوانه‌اند. آن‌ها دارند چهره‌ی جهان را تغییر می‌دهند، تازه الان است که به ذهن مبارک‌شان خطور کرده که شاید این کارها خطرناک باشد. اگر همه چیز در برابر چشمان‌شان منفجر شود، چه؟ اگر باکتری‌هایی که با عشق و محبت در آزمایشگاه‌های رخشنده‌شان پرورش داده‌اند، بدل به دشمنان خونی‌مان بشوند، چه؟ اگر انبوه این همه باکتری و تمام آت‌و‌آشغال‌هایی که در این آزمایشگاه‌ها هستند، جهان را فراگیرند و اول هم به‌جان خود این متخصصان آزمایشگاه‌ها بیفتند، چه؟

به سه جایگاه ناممکنی که فروید اشاره کرده بود- یعنی حکومت، تعلیم و روان‌کاوی- من هم یکی اضافه می‌کنم: علم. ولی مسأله این است که متخصصان آن‌قدر متخصص نیستند که ببینند جایگاه‌شان چندان قابل دفاع نیست.

پس با این اوصاف، شما دیدگاه بدبینانه‌ای نسبت به آن چه پیشرفت می‌نامند دارید...

نه، مسأله چیز دیگری است. من بدبین نیستم. هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. بهمین دلیل ساده که آدمیزاد موجود به درد نخوری است، و حتی نمی‌تواند خودش را نابود کند. این‌که آدمیزاد بتواند بلایی ایجاد کند که دامن‌گیر همگان بشود، برای من یکی که واقعاً حیرت‌آور خواهد بود. اگر چنین می‌کرد، معلوم می‌شد که موفق شده با دست‌ها و سر خویش کاری بکند، بدون آن‌که محتاج مداخله‌ی طبیعی یا الهی باشد.

اگر بشر موفق به چنین کاری می‌شد، تمامی این باکتری‌ها که برای سرگرمی چاق و چله شده‌اند و چون ملخ‌های کتاب مقدس در تمام جهان پخش می‌شوند، نشان از پیروزی بشر بودند. اما چنین چیزی رخ نخواهد داد. علم خوش‌خوشک به راه خویش ادامه می‌دهد و بحران مسئولیت‌پذیری‌اش را پشت سر می‌گذارد: می‌گویند همه چیز به جای طبیعی‌اش باز خواهد گشت. و چنان‌که گفتم، امر واقعی مثل همیشه پیروز میدان خواهد بود. و مثل همیشه، ما به‌گا خواهیم رفت.



پارادوکسی دیگر از ژاک لکان. علاوه بر دشواری زبان و مبهم بودن مفاهیم تان، شما را به خاطر جوک‌ها، بازی‌های کلامی، ایهام‌ها و به حق به خاطر پارادوکس‌های تان سرزنش می‌کنند. خواننده یا شنونده‌ی شما حق دارد کمی گیج بشود.

شوخی نمی‌کنم، کاملاً جدی حرف می‌زنم. من از کلمات درست به همان شیوه استفاده می‌کنم که متخصصانی که اشاره کردم از انبیا و مدارهای برقی‌شان استفاده می‌کنند. همیشه سعی می‌کنم به تجربه‌ی روان‌کاوی اشاره کنم.

حرف شما این است: امر واقعی وجود ندارد. اما هر آدم معمولی و متوسط‌الحالی می‌داند که امر واقعی همان جهان است، یعنی هر چیزی که در اطراف اوست و می‌تواند لمسش کند و با چشم غیرمسلح ببیند.

اول از همه، بیا بید این «آدم معمولی و متوسط‌الحال» را بریزیم دور. چنین کسی وجود خارجی ندارد، صرفاً دروغی آماری است. ما فقط افراد خاص داریم، همین و بس. وقتی می‌شنوم افراد از یارویی در خیابان، یا مطالعاتی در باب عقاید عموم، یا پدیده‌های انبوه و از این قبیل چیزها حرف می‌زنند، به یاد همه‌ی بیمارانی می‌افتم که در این چهل سال روی نیمکت مطب دیده‌ام و به حرف‌های‌شان گوش داده‌ام. هیچ کدام‌شان شبیه هم نبودند، هیچ کدام‌شان فوبیاها و اضطراب‌های مشابهی نداشتند؛ هیچ کدام‌شان مثل هم حرف نمی‌زدند و ترس‌شان از نفهمیدن شبیه هم نبود. این آدم معمولی و متوسط‌الحالی که می‌گویید کیست: بنده، شما، دربان خانه‌ی من، یا رئیس‌جمهور؟

داشتیم درباره‌ی امر واقعی حرف می‌زدیم، درباره‌ی جهانی که همه‌مان می‌بینیم.

بله. تفاوت‌مان امر واقعی - آن چه درست کار نمی‌کند - و نظم نمادین یا ساحت خیالی - یعنی آن چه حقیقت به‌شمار می‌آید - در این است که امر واقعی همان جهان است. برای دیدن این که جهان وجود ندارد، این که جهانی در کار نیست، فقط لازم است تمامی چیزهای مبتدل و پیش‌پا افتاده‌ای را به یاد بیاورید که خیلی عظیمی از احمق‌ها، جهان را با آن‌ها یکی می‌دانند. و من از دوستانم در مجله‌ی «پاناروما» دعوت می‌کنم که قبل از متهم کردن من به تناقض‌گویی، با دقت تمام به آن چه همین الان خوانده‌اند، فکر کنند. مردم خواهند گفت که شما با مرور زمان دارید بدبین‌تر از پیش می‌شوید.

این‌طور نیست. من جزو آن دسته از آدم‌های جنجال‌برانگیز یا مضطرب نیستم. بدا به حال روان‌کاوی که خودش از مرحله‌ی اضطراب فراتر نرفته باشد. بله درست است که همه جا پر است از چیزهایی ناراحت‌کننده و وقت‌گیر مثل تلویزیون که همه‌ی‌مان را می‌بلعند. اما دلیل این مسأله فقط این است که افرادی وجود دارند که اجازه می‌دهند این جور چیزها آن‌ها را بلعند و حتی زورکی خودشان را به آن چه می‌بینند علاقه‌مند می‌کنند.

چیزهای وحشتناک دیگری هم هستند که به همین اندازه سیری ناپذیرند: موشک‌هایی که به ماه می‌روند، تحقیقاتی در کف اقیانوس و چه و چه؛ همه‌ی چیزهایی که آدم‌ها را تحلیل می‌برند و از پا در می‌آورند. ولی دلیل ندارد خیلی گنده‌اش بکنیم. مطمئنم وقتی به اندازه‌ی کافی موشک و تلویزیون داشته باشیم و به حد کفایت در دلِ خلاء به اکتشافاتی تاسف‌آور دست بزنیم، بعدش چیز دیگری پیدا می‌کنیم که سرمان را به آن گرم کنیم. این همان تجسد دوباره‌ی مذهب است، مگر نه؟ چه هیولایی سیری ناپذیرتر از مذهب است؟ چنان‌که دیده‌ایم، مذهب ضیافتی مداوم است که تا قرن‌ها باید از آن لذت برد.

در پاسخ به همه‌ی این‌ها باید متذکر شوم که آدمی همیشه خوب توانسته خودش را با شرایط بد وفق دهد. تنها امر واقعی که می‌توانیم درک کنیم و به آن دسترسی داشته باشیم دقیقاً همین است، یعنی نیاز به قسمی دلیل و برهان: منظور چنان‌که پیش‌تر اشاره کردیم، معنابخشیدن به امور است. در غیراین‌صورت، بشر اضطراب نداشت، فروید مشهور نمی‌شد و من هم الان مشغول تدریس در مدرسه‌ی گرامر بودم.

آیا اضطراب‌ها همیشه چنین ماهیتی دارند، یا این‌که اضطراب‌هایی هم داریم که به شرایط اجتماعی، اعصار تاریخی یا مشخصات جغرافیایی مرتبط باشند؟

شاید اضطراب متخصصی که از کشفیات خودش می‌ترسد چون اضطرابی امروزی به نظر برسد. ولی اصلاً ما چه می‌دانیم در زمان‌های دیگر چه رخ داده است؟ ماجراهای محققانی دیگر؟ یا اضطراب کارگرانی که مانند پارونان یک کشتی جنگی، در یک خط مونتاژ اسیر شده‌اند. این حرف‌ها ریشه در اضطراب‌های امروزی دارد. یا ساده‌تر بگویم، این اضطراب‌ها به کلمات و تعاریف امروزی مربوط می‌شود.

خب اصلاً اضطراب در روان‌کاوی چه معنایی دارد؟

چیزی که بیرون از بدن مان قرار دارد، یعنی ترس، اما ترس از هیچ، ترسی که محرکش می‌تواند بدن انسان باشد، البته منظور از بدن، ذهن نیز هست. در کل یعنی ترس از ترس. بسیاری از این ترس‌ها و اضطراب‌ها تا آن‌جاکه ما درک‌شان می‌کنیم، به مسائل جنسی مربوط می‌شوند. فروید گفته است که برای حیوان ناطق یعنی انسان، مسائل جنسی هیچ علاج و درمانی ندارد و امید هم بدان نیست. یکی از وظایف تحلیل‌گر این است که رابطه‌ی اضطراب و مسائل جنسی — این مجهول عظیم — را در لابلا‌ی حرف‌های بیمار بیابد.

حال که سکس و مسائل جنسی در همه جا به چشم می‌خورد — در سینما، در تئاتر، تلویزیون، روزنامه‌ها، آوازه‌ها و در سواحل دریاها —، خیلی‌ها می‌گویند مردم دیگر کمتر نگران مسائل جنسی هستند. می‌گویند تابوها شکسته‌شده و مردم دیگر نگران این جور چیزها نیستند.

این جنون سکس که در همه جا جولان می‌دهد صرفاً پدیده‌ای تبلیغاتی است. روان‌کاوی مسأله‌ای جدی است که — دوباره می‌گوییم — به رابطه‌ای اکیداً شخصی بین دو فرد مربوط می‌شود، یعنی بین سوژه و تحلیل‌گر. چیزی به نام روان‌کاوی جمعی وجود ندارد، همان‌طور که چیزی به نام اضطراب یا روان‌رنجوری دسته جمعی نداریم.

این‌که درباره‌ی سکس حرف می‌زنند و در هر گوشه و کناری به نمایش می‌گذارند و مثل ماده‌ی پاک‌کننده در تبلیغات تلویزیون با آن برخورد می‌کنند، به‌هیچ‌وجه وعده‌ی‌ای برای شادکامی نیست. منظورم این نیست که چنین چیزی بد است. قطعاً برای برخورد با مسائل و اضطراب‌های خاص تکافو نمی‌کند. این قسم برخورد با سکس بخشی از مُد است، بخشی از این بازکردن دروغین فضا که جوامع به اصطلاح روادار چون عطیه‌ای آسمانی به ما می‌دهند. ولی اصلاً به درد روان‌کاوی نمی‌خورد.

پانویس:

[1]. اشاره‌ی لکان به ریشه‌ی کلمه‌ی infant است که معنای تحت‌اللفظی آن «فاقد زبان یا زبان‌بسته» است. م.

منبع:

<http://www.versobooks.com/blogs/1668-there-can-be-no-crisis-of-psychoanalysis-jacques-lacan-interviewed-in-1974>